



آنچه که می خوانید - و در چند بخش خواهد آمد - ، خاطراتِ اسماعیل پوروالی است که در ۱۹۰ شمارهء "روزگار نو" - نشریهء ماهانه ای که بمدت شانزده سال در پاریس منتشر می شد و خودِ او هم گرداننده و همه کاره اش بود . من حدودِ نیمی از شماره هایِ این نشریه را در اختیار دارم . خوشبختانه - همانطور که خود او اشاره می کند - ، هر بخش مستقل است ، اما با اینهمه خوشحال خواهم شد که اگر کسی - یا کسانی - ، شماره های کسری را در اختیار دارند ، به هر طریق که خود صلاح می دانند (نسخهء اصلی ، فتوکپی و یا اسکن) برایم بفرستند و این هم لطفی خواهد بود در حقِ من و حقِ خواننده گان . - م. ایل بیگی





قصه پر غصه من

xalvat.com و

ایران من

این یادداشتها که در واقع زندگینامه من است، به صورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. هشتاد فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل هشتاد و یکم:

بامشاد

۸۱

سوء قصد پانزده بهمن اگر به نتیجه می‌رسید، بدون شک چهره سیاسی مملکت را تغییر می‌داد و جریان امور را در نخستین سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به مسیر دیگری می‌انداخت. اما وقتی به نتیجه نرسید، هم شاه که به طرز معجزه آسایی از این سوء قصد جان به سلامت بدر برده بود، هم رزم‌آرا که عزم جزم کرده بود تا در این "شیر و خط" تقدیر، بهر حال برنده باشد و هم شرکت نفت جنوب که بر این باور بود که "ز هر طرف که شود گشته سود اسلام است"؛ هر سه درصدد برآمدند که حداکثر بهره برداری را از فرصت مغتنمی که متعاقب این حادثه برایشان فراهم آمده بود، بعمل بیاورند. شاه برای تثبیت و تسجیل هرچه بیشتر وضع خود نیاز به تشکیل مجلس مؤسسان داشت تا بتواند با کمک آن دامنه اختیارات خود را گسترش بدهد و برای ارضای طبع خودگامه‌اش، مجوزهای قانونی بترشد و راه را برای استقرار یک رژیم سلطنتی به ظاهر مشروطه و در باطن مطلقه هموار کند. رزم‌آرا برای تثبیت و تسجیل هرچه بیشتر وضع خود نیاز به بگیر و ببند داشت، بگیر و ببندهایی که برحسب ظاهر به قصد قلع و قمع مخالفان شاه بود اما در باطن غرضش تار و مار کردن افراد ریز و درشتی بود که حضورشان را در صحنه سیاسی آن روز مملکت مزاحم و موی دماغ خود تشخیص می‌داد و

روزگار نو _____ خرداد ۱۳۶۷

بدون این به اصطلاح پاکسازیه‌ها، چشمش آب نمی‌خورد که بتواند همان زمین سازی‌هایی را بکند که یکربع قرن قبل از آن، سردار سپه کرد و سرانجام یکه تاز میدان شد. و بالاخره شرکت نفت جنوب برای تثبیت و تسجیل هرچه بیشتر وضع خود نیاز به عقد یک قرارداد فوری و فوٹی با دولت ایران داشت تا بتواند با یک تیر دو نشانه بزند و درحالی‌که به ظاهر سر و ته قضیه نفت را هم می‌آورد و اینطور می‌نمایند که در حدود مقدمات، خواست‌های دولت ایران را برآورده ساخته است، در باطن قرارداد ۱۹۳۳ دوران رضاشاه را چهار می‌خه کند و برای چهل و پنج سال عمر باقیمانده آن، جایی برای نگرانی باقی نگذارد.

آن که زودتر از همه دست به کار شد، خود رزم‌آرا بود که در همان شب ۱۵ بهمن با توقیف و تبعید آیت‌اله کاشانی که در آنموقع برای خود یک قطب سیاسی محسوب می‌شد، نشان داد که دایره عملی که او متعاقب این حادثه برای خود قائل است محدود به حزب توده و توده‌ای‌ها نیست. با آنکه حسین مکی و حائری‌زاده که جزء اقلیت آن روز مجلس بودند در روز شنبه ۱۶ بهمن ورقه استیضاحی به رئیس مجلس دادند که در آن از دولت ساعد در سه مورد بازخواست شده بود که دو مورد آن درباره تبعید کاشانی و بستن احزاب و روزنامه‌ها و توقیف اشخاص بود، اما مجلس آن روز که اکثریت وکلایش سرسپرده رزم‌آرا بودند، این استیضاح را ندیده گرفت و در جلسه خصوصی که قبل از جلسه علنی تشکیل داد آنقدر توپ وکلای اکثریت پر بود که مصلحین قوم به استیضاح کنندگان توصیه کردند که در آن جلسه شرکت نکنند، زیرا این احتمال وجود داشت که خون اکثریت به جوش بیاید و این دو خائن را از پنجره به بیرون بیاندازند!

با اینحال در جلسه علنی همان روز که ساعد گزارشی از واقعه پانزده بهمن و اقداماتی که دولت متعاقب آن بعمل آورده به مجلس داد و تقاضای رای اعتماد کرد، نه فقط مکی و حائری‌زاده بلکه عبدالقدیر آزاد و رحیمیان نیز به دولت ورقه کیود دادند و ابراز عدم اعتماد کردند...

بگیر و ببندهای رزم‌آرا که هفته‌ها ادامه داشت، پرش به من هم گرفت و مرا ده ساعتی در یکی از اطاق‌های کارآگاهی و اطلاعات شهربانی که در اختیار بازپرسان دادرسی ارتش گذاشته بودند، نگه داشتند و پرونده‌ای برایم گشودند که دو متهم داشت. متهم دیگر داود نوروزی بود که موفق به دستگیری‌اش نشده بودند. اتهام ما این بود که در گذشته علیه خاندان سلطنت در روزنامه ایران ما مقالاتی نوشته‌ایم و مطلبی که به عنوان سند جرم ضمیمه پرونده بود از قضا نه کار من بود و نه کار داود نوروزی، بلکه مقاله‌ای بود که جهانگیر تفضلی بدون امضاء درباره بعضی از اعمال و افعال ناپسند یکی دو تن از شاهپورها، برای خوشامد اشرف پهلوی نوشته بود. در جریان بازپرسی، از قضا سر و کله سرهنگ مهندی معاون دادرسی ارتش نیز در اطاق پیدا شد و من که با او به دفعات در دفتر حسن ارسنجانی گفت و شنودهای

روزگار نو _____ خرداد ۱۳۶۷

دوستانه داشتم، بی اختیار از جا برخاستم و ادای احترام کردم بدین تصور که حضور او مشکل‌گشا خواهد بود. اما او بدون اعتنا به من، با اشاره دست بازپرس را به گوشه‌ای از اطاق کشاند و پس از اینکه چهار پنج دقیقه با او نجوا کرد، سرش را پائین انداخت و رفت و بازپرس به سرباز دم در اطاقش دستور داد که مرا در اطاق خالی روبروی دفتر او زندانی کنند، درحالی‌که هنوز جواب این سؤال خود را از من نگرفته بود که آیا این مقاله را شما نوشته‌اید؟ و من برای اینکه به این سؤال جواب بدهم سرگرم مرور مقاله مورد نظر بودم. شب‌هنگام، مرا از شهربانی به دفتر سرلشگر خسروانی فرماندار نظامی تهران بردند و در آنجا به وساطت رهنما آزادم کردند. اما این پرونده کذائی همچنان باقی ماند و هشت سال بعد که من تقاضای امتیاز روزنامه بامشاد را کردم و کمیسیون مطبوعات از شهربانی جویای سوابق سیاسی من شد، شهربانی علوی مقدم جواب داد که این شخص پیش ما پرونده دارد! ... در کنار این کسور باش دور باش‌های رزم‌آرا، مذاکراتی که از بیستم بهمن ماه یعنی چهار روز بعد از حادثه سوء قصد، بین "گس" نماینده شرکت نفت ایران و انگلیس و گلشائیان وزیر دارائی وقت شروع شد، برای انگلیسی‌ها با این امیدواری همراه بود که خیلی زود به نتیجه برسد... آنها تصور می‌کردند با حال و هوای مساعدی که پیش آمده و تنور حسابی گرم است، اگر تند بجنبند می‌توانند از آن نان بگیرند. ولی اگر این حساب غلط از آب درآمد شاید برای این بود که نبض اوضاع در دستشان نبود و بیش از حد ناخن خشکی نشان می‌دادند و برای هر پنیسی چانه می‌زدند و پیشنهادهای را که دست آخر دو سال بعد در ۱۳۲۹ خودشان به اصرار به رزم‌آرا دادند، همان بدو امر در ۱۳۲۷ وقتی گلشائیان با التماس و التجاء پیشنهاد کرد، نپذیرفتند و حاضر نشدند نظیر نفت و نزوئلا، اصل تقسیم بالتساوی سود ناخالص را قبول کنند.

عباسقلی گلشائیان در فردای امضای قرارداد الحاقی که در واقع انگیزه جنبشی شد که به ملی شدن صنعت نفت انجامید، در نامه‌ای که به تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۲۸ برای دکتر قاسم غنی فرستاد، نوشته است: "دیروز الحمداله کار نفت تمام شد... و بعد از هشت ماه مذاکره و زد و خورد و قهر و آشتی بالاخره به موافقتی رسیدیم و تصور می‌کنم وجدانا" تا آن اندازه‌ای که میسر و ممکن بوده اقدام کردیم تا بعد قضاوت مردم و جامعه چه باشد... ولی یک نکته را باید به شما محرمانه بگویم که اگر مداخلات آقای نخست وزیر (ساعد) و شخص اعلیحضرت همایونی نبود، من به بیش از این هم امیدوار بودم. افسوس که ملاحظات آقایان و توجه به نظریات سیاسی، آن آزادی که من در ماههای اولیه داشتم، بعدها وجود نداشت و حضرات هم فهمیده بودند که من بیکه و تنها شده‌ام و آنطور که باید از نظریات من پشتیبانی نمی‌شود، والا از این مبلغ هم بالاتر می‌رفتند."

در واقع شاه در آن روزها آنقدر که در فکر استقرار وضع و استحکام

روزگار نو _____ خرداد ۱۳۶۷

قدرت خود بود به فکر استیغای حقوق پایمال شده ملت نبود، بخصوص که برای وصول به مقاصد خود نیاز به کمک انگلیسیها داشت و درمقابل چراغ سبزی که لندن برای تشکیل مجلس مؤسسان روشن کرده بود، انتظارش از شاه نیز این بود که هرچه از دستش برمی‌آید برای حفظ منافع انگلیسیها انجام بدهد. بیست روز بعد از حادثه سوءقصد، در روز ۵ اسفند شاه منتخبین فراکسیونهای مجلس را به کاخ اختصاصی دعوت کرد تا به اطلاع آنها برساند که تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان گرفته است. شاه گفت: "من از تشکیل مجلس مؤسسان دو مقصود دارم. اول آنکه هر قانونی با توجه به پیشرفت زمان و تغییرات اوضاع و احوال، خواه و ناخواه احتیاج به اصلاحاتی پیدا می‌کند تا با مقتضیات مطابقت نشان بدهد و چون متأسفانه در قانون اساسی ما این امر پیش بینی نشده است بنابراین مقصود اول، یافتن راهی است که بتوان بوسیله آن اصلاحات لازم را به نفع کشور و اجتماع، در موقع خود در قانون اساسی بعمل آورد. مقصود دوم، موضوع اصلاح اصل چهل و هشتم قانون اساسی است که اختیارات لازم را برای انحلال مجلس به شاه نداده است و این نقص قانون است که باید هرچه زودتر درصدد اصلاح آن برآمد." اصلی از قانون اساسی که شاه تصمیم به تغییر آن داشت بدین قرار بود: "هرگاه مطلبی که از طرف وزیری، پس از تنقیح و تصحیح در مجلس سنا، به مجلس شورای ملی رجوع می‌شود قبول نیافت در صورت اهمیت، مجلس ثالثی مرکب از اعضای مجلس سنا و مجلس شورای ملی به حکم انتخاب اعضای دو مجلس و بالسویه تشکیل یافته در ماده متنازع فیها رسیدگی می‌کند. نتیجه رأی این مجلس را در شورای ملی قرائت می‌کنند، اگر موافقت دست داد فبها، والا شرح مطلب را به عرض حضور ملوکانه می‌رسانند. هرگاه رأی مجلس شورای ملی را تصدیق فرمودند، مجری می‌شود و اگر تصدیق نفرمودند، امر به تجدید مذاکره و مذاقه خواهند فرمود و اگر باز اتفاق آراء حاصل نشد و مجلس سنا با اکثریت دو ثلث آراء، انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند و هیئت وزراء هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند، فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر می‌شود و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان، حکم به تجدید انتخابات می‌فرمایند و مردم حق خواهند داشت منتخبین سابق را مجدداً انتخاب کنند."

سه روز پس از این جلسه، سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورا موافقت مجلس را با تشکیل مجلس مؤسسان به اطلاع شاه رساند و در فردای آن روز، شاه طی فرمانی به عنوان ساعد، دولت را مأمور تشکیل مجلس مؤسسان کرد و چهل روز بعد یعنی در اول اردیبهشت ۱۳۲۸ سرانجام مجلس فرمایشی مؤسسان به ریاست سنی حکیم‌الملک در کاخ دادگستری گشایش یافت و شاه طی نطق افتتاحیه خود، اینطور وانمود کرد که آنچه از این مجلس متوقع است یک سلسله تصمیمات دنیاپسند است و گفت: "باید اوضاع حساس جهان را در نظر بگیرید و به خاطر آورید آن مملکتی پایدار و سعادت‌مند خواهد بود

روزگار نو _____ خرداد ۱۳۶۷

که با مقتضیات زمان و تمدن منرفی هماهنگ باشد و تحول دنیاپسند و مطلوبی را در کلیه شئون کشور ساری و جاری سازد ."

سه هفته بعد یعنی در روز بیست و یکم اردیبهشت ، بالاخره شاه به آرزوی خود رسید و درحالیکه نمایندگان مجلس مؤسسان ، نمایندگان مجلس شورا و اعضای هیئت دولت همه در کاخ مرمر گرد آمده بودند ، سید محمد صادق طباطبائی رئیس مجلس مؤسسان ، دستخط اصلاحیه اصل چهل و هشتم قانون اساسی و نیز اصل الحاقی مجلس مؤسسان را به پایان متمم قانون اساسی ، تقدیم شاه کرد و شاه که از ذوقش روی پا بند نبود پس از اینکه سوگند یاد کرد که نسبت به حفظ قانون اساسی و مراقبت در اجرای آن همچنان وفادار خواهد ماند ، گفت : "کاری که آقایان در این چند روزه انجام داده‌اند ، برای ثبات مشروطیت بود . درواقع مشروطیت ما که به وضع فلاکت باری دچار شده بود ، اینک به همت شما نجات یافته است . اگر شما این کار را نمی‌کردید و وضع به همان ترتیب گذشته ادامه می‌یافت ، دو صورت پیدا می‌شد : یا اصول اعمال زور و قدرت در این مملکت مستقر می‌گردید که خود این اصول موجب ابتلائات عدیده‌ای می‌شد و عکس العمل آن هرج و مرج و بی‌نظمی بود ، یا خدای نخواستہ مملکت دچار انقلابات و نهضت‌هایی می‌شد که در این دور و زمان به نفع مملکت نبود . " در ضمن شاه درباره برنامه عدالت اجتماعی خویش نیز حرف‌هایی زد که از آن جمله بود تهیه و تدارک خوراک و پوشاک و مسکن و بهداشت و فرهنگ برای همه که مجلس حاضر و مجالس آینده باید این اصول را نصب‌العین خود قرار بدهند !!

اصل تازه‌ای که مجلس مؤسسان به جای اصل ۴۸ قانون اساسی گذاشته بود ، بدین قرار بود :

" اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هریک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید . در هر مورد که مجلسین یا یکی از آنها به موجب فرمان همایونی منحل می‌گردد باید در همان فرمان انحلال ، علت انحلال ذکر شده و امر به تجدید انتخابات نیز بشود . انتخابات جدید در ظرف یک ماه از تاریخ صدور فرمان شروع شده و مجلس یا مجلسین جدید در ظرف سه ماه از تاریخ مزبور باید منعقد گردد . مجلس جدید که پس از انحلال تشکیل می‌شود برای یک دوره جدید خواهد بود نه برای بقیه دوره مجلس منحل شده . مجلس یا مجلسین جدید را نمی‌توان مجدداً " برای همان علت منحل نمود . هرگاه در مورد طرح یا لایحه قانونی که دو دفعه از مجلسی به مجلس دیگر رجوع شده است ، بین مجلس سنا و مجلس شورای ملی توافق نظر حاصل نشود ، کمیسیون مختلطی مرکب از اعضا مجلسین که به عده مساوی از طرف هریک از مجلسین انتخاب می‌شود ، تشکیل و در مورد اختلاف رسیدگی کرده گزارش خود را به مجلسین تقدیم می‌نماید . هرگاه مجلس سنا و مجلس شورای ملی گزارشی را که کمیسیون مختلط داده است تصویب نمودند ، قانون مزبور برای توشیح صحه ملوگانه ارسال

روزگار نو _____ خرداد ۱۳۶۷

می‌شود. در صورتی که مجلسین در گزارش مختلط نیز توافق نظر حاصل نکردند، مورد اختلاف به عرض ملوگانه می‌رسد. هرگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نظر مجلس شورای ملی را تصویب فرمودند، امر به اجراء می‌دهند و الا موضوع تا شش ماه مسکوت مانده و عندالاقضاء ممکن است بعد از انقضای این مدت به عنوان طرح یا لایحه جدیدی در یکی از مجلسین مطرح شود. اصل ۴۸ و هریک از اصول دیگر قانون اساسی مورخ ۱۴ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۴ قمری و متمم آن که مخالف مقررات این اصل است، نسخ می‌شود.

و اصل الحاقی که مجلس مؤسسان ضمیمه متمم قانون اساسی کرده بود

بدین شرح بود:

"در هر موقعی که مجلس شورای ملی و مجلس سنا هریک جداگانه، خواه مستقلاً خواه نظر به پیشنهاد دولت، لزوم تجدید نظر در یک یا چند اصل معین از قانون اساسی یا متمم آن را به اکثریت دو ثلث کلیه اعضا خود تصویب نمایند و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیز نظر مجلسین را تأیید فرمایند، فرمان همایونی برای تشکیل مجلس مؤسسان و انتخابات اعضا آن صادر می‌شود. مجلس مؤسسان مرکب خواهد بود از عده‌ای که مساوی باشد با مجموع عده قانونی اعضا مجلس شورای ملی و مجلس سنا - انتخابات مجلس مؤسسان طبق قانونی که به تصویب مجلسین خواهد رسید، بعمل خواهد آمد. اختیارات مجلس مزبور محدود خواهد بود به تجدید نظر در همان اصل یا اصول بخصوصی که مورد رای مجلسین و تأیید اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بوده است. تصمیمات مجلس مؤسسان به اکثریت دو ثلث آراء کلیه اعضا اتخاذ و پس از موافقت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی معتبر و مجری خواهد بود.

این اصل شامل هیچیک از اصول قانون اساسی و متمم آن که مربوط به دین مقدس اسلام و مذهب رسمی کشور که طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه می‌باشد و احکام آن، و یا مربوط به سلطنت مشروطه ایران است نمی‌گردد و اصول مزبور الی‌الابد غیرقابل تغییر است.

در مورد اصول چهار و پنج و شش و هفت قانون اساسی و تفسیر مربوط به اصل هفتم و همچنین در اصل هشت قانون اساسی و اصل چهارم و نه متمم آن، با توجه به سابقه و قوانینی که نسبت به بعضی از این اصول وضع شده است، یکبار مجلس شورای ملی و مجلس سنا که پس از تصویب این اصل منعقد خواهند شد بلافاصله پس از رسمیت یافتن مجلسین در اصول مزبور تجدید نظر خواهند نمود و برای این منظور مجلس واحدی تحت ریاست رئیس مجلس سنا تشکیل داده و اصلاحات لازم را به اکثریت دو ثلث آراء کلیه اعضا مجلسین بعمل خواهد آورد تا پس از آنکه از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تأیید گردید به صحنه ملوگانه موشح شده معتبر و مجری خواهد بود.



چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت
نزدیک خداوند بدی نیست فراموش
این تیغ نه از بهر ستکاران گردند
انگور نه از بهر نیدست بجز خست
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن گشت
ناصر خسرو

روزگار نو

ماهنامه تیر (سرطان) ۱۳۶۷
دفتر پنجم - سال هفتم

xalvat.com

جای خمینی و جانشینی رفسنجانی!





قصه پر غصه من

و

ایران من

این یادداشتها که در واقع زندگینامه من است، به صورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. هشتاد و یک فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل هشتاد و دوم: بامشاد

۸۲

xalvat.com

اگر لاف زدن‌های عوام‌فریبانه حزب توده در اولین شماره روزنامه مردم ارگان حزب که بطور مخفی در روز دهم مهرماه سال ۱۳۲۸ - هفت ماه بعد از انحلال حزب توده - انتشار یافت، نوعی خود گوئی و خود خندی بود که حزب توده را بدین جهت منحل کردند که می‌خواستند در غیاب آن، مسائل مربوط به نفت، بانک شاهی، املاک واگذاری، برنامه هفت ساله، تغییر بعضی از اصول قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا و یک رشته از امور دیگر را با شتابزدگی حل و فصل کنند... که غرض از طرح این مطلب، تلویحا "عرضه کردن این ادعا بود که اگر حزب توده، حزبی که بعد از ضربات متوالی ناشی از ماجرای کافتارادزه، قضیه مشارکت در دولت، واقعه آذربایجان و حادثه انشعاب، هنوز خودش را پیدا نکرده بود منحل نمی‌شد، می‌توانست شق القمر کند و همه نقشه‌های دولت را نقش بر آب سازد، اما در عین حال این مطلب

روزگار نو ————— تیر ۱۳۶۷

واقعیت داشت که از شهریور ۱۳۲۰ بعد، شاه و اطرافیانش پیوسته در کمین به دست آوردن یک محیط به اصطلاح "مخلّی بالطبع" بودند تا بتوانند فارغ از هرگونه مزاحمتی سلطنت را برحسب ظاهر از طرق قانونی از قید و بندهای مشروطیت برهانند، از حادثه ۱۵ بهمن حساسی بل گرفتند و درصدد ایجاد یک فضای باب میل خود برآمدند که سرکوبی حزب توده هم در متن آن بود. از آنجا که مصلحت رزم‌آرا نیز چنین اقتضا داشت که برای رفع هرگونه سوءظنی از خود، کاسه داغتر از آش بشود و منفعت شرکت نفت جنوب هم ایجاب می‌کرد که حتی المقدور بی‌سر و صدا خر خود را از پل بگذرانند، این موارد همه دست به دست هم داد تا متعاقب سوءقصد به شاه، با بگیر و ببندهای دامنه‌دار حکومت نظامی که زیر نظر رئیس ستاد ارتش انجام وظیفه می‌کرد، رعسب و وحشتی در مملکت پا بگیرد که برای مدتی نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرد و دهانها را بست و در صحنه‌های خالی از اغیار، هیئت حاکمه توانست چند صباحی برای خود جولان بدهد، گو اینکه عمر این فرصت کوتاه بود و حتی به شش ماه هم نرسید.

آنچه شرکت نفت در این برهه از زمان به دست آورد قرارداد الحاقی گس و گلشائیان بود که در تاریخ ۲۸ تیر ماه ۱۳۲۸ (۱۹ ژوئیه ۱۹۴۹) با قید دو فوریت به مجلس داده شد به این امید که تا ۶ مرداد که عمر مجلس پانزدهم بسر می‌رسید این قرارداد نیز از تصویب بگذرد، اما مخالفت سرسخانه اقلیت مجلس (حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، حائری‌زاده، دکتر بقائی) با این قرارداد و هماهنگی و هم‌نوائی افرادی نظیر دکتر معظمی و امیر تیمور کلّالی با اقلیت در زمینه قصوری که در استیفای حقوق تصبیغ شده ملت ایران بعمل آمده، موجب گردید که مجلس پانزدهم عملاً "این قرارداد را جوابگوی بند "ه" ماده واحده مورخ ۲۹ مهر ۱۳۲۶ نداند و کار تعیین تکلیف آن را برای مجلس شانزدهم بگذارد.

از مطالعه پاره‌ای از اوراق پرونده محرمانه نفت چنین برمی‌آید که خود گلشائیان نیز که بر پای قرارداد الحاقی امضاء گذاشته بود، تا روزهای آخر پرهیز داشت از اینکه بگوید حاصل مذاکراتش با شرکت نفت به استیفای کامل حقوق پایمال شده ایران انجامیده است، زیرا شرکت حاضر نبود پیشنهاد ایران را براساس تقسیم بالمناصفه سود ناخالص بپذیرد و در فرمول امتیازنامه تجدیدنظر کند، بلکه فقط می‌خواست حق الامتیاز را که تنی چهار شیلینگ و ده پنس بود تا هفت و هشت شیلینگ بالا ببرد.

در نامه محرمانه‌ای که وزیر دارائی در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ به نخست وزیر نوشته، حاصل سه ماه مذاکره خود و کمیسیون زیر نظرش مرکب از نصرالله جهانگیر و نظام‌الدین امامی و دکتر حسین پیرنیا را با "گس" نماینده شرکت و سر ویلیام فریزر رئیس هیئت مدیره شرکت نفت، اینطور خلاصه می‌کند که "نظر اینجانب و اعضای کمیسیون این است که پذیرفتن پیشنهادهای فوق (پیشنهادهای شرکت) به هیچوجه به مصلحت دولت و کافی

روزگار نو ————— تیر ۱۳۶۷

برای استیفای حقوق ایران نبوده و تصور نمی‌رود ادامه مذاکرات با نمایندگان شرکت در وضع فعلی به نتیجه مطلوبه برسد و بهتر است که دولت هرچه زودتر صریحاً "عدم قبول این پیشنهادها را به نمایندگان شرکت اطلاع داده و به وزارت دارائی اجازه فرمایند با نظر پروفیسور ژبدل و مشاورین حقوقی دیگر، وسایل ارجاع امر را به حکمیت فراهم نمایند."

در فردای ارسال این گزارش که جلسه هیئت وزیران در کاخ مرمر در حضور شاه تشکیل شد، پس از مطالعه نامه‌های متبادله با شرکت نفت و نظریات متخصصین، تصمیم دولت بر این امر قرار گرفت که "حتی‌الامکان اگر موضوع، در مذاکرات مستقیم با نمایندگان شرکت حل شود بهتر از مراجعه به حکمیت است." و دو روز بعد در ۲۱ اردیبهشت، هیئت وزیران به اتفاق آراء مصمم شد تا به شرکت نفت خبر بدهد که اگر ترتیبی اتخاذ شود که همه ساله عایدات دولت نسبت به تن شماری (حق‌الامتياز، بیست درصد سهام، بیست درصد رزرو و مالیات) به مبلغ شانزده شیلینگ و چهار پنس روی هر تن برسد می‌توان با شرکت کنار آمد، والا صلاح در ارجاع امر به حکمیت است. و با اینکه شرکت نفت زیر بار قبول این پیشنهاد نرفت، یک ماه بعد باز نخست وزیر در پای گزارش وزیر دارائی که خطاب به او نوشته بود "به نظر اینجانب منظوری را که مقنن از استیفای کامل حقوق حقه ملت ایران داشته با این پیشنهادات شرکت، تا مین نخواهد شد و به نظر اینجانب قابل قبول نیست" شرحی نوشت بدین خلاصه که "با جریانات فعلی، مصلحت در ارجاع به حکمیت نیست. باید حد وسطی بین پیشنهاد شرکت و دولت پیدا کرد..." در ۱۸ خرداد نیز که نخست وزیر نمایندگان مجلس و جمعی از رجال کشور را به کاخ وزارت خارجه دعوت کرده بود تا وزیر دارائی آنها را در جریان مذاکرات مربوط به نفت بگذارد، باز لحن صحبت گلشائیان فریاد می‌زد که او من حیث المجموع از مذاکرات نفت راضی نیست: "... این آخرین پیشنهادی است که شرکت به ما داده. البته ما قبول نکردیم و هیچ اقدام مثبتی در این باب نشده، معذالک خواستیم جریان را به اطلاع نمایندگان برسانیم تا از چگونگی مذاکرات مسبق باشند و تصمیمی که مقتضی است اتخاذ شود." توصیه مدعوین حاضر در جلسه این بود که بهتر است دولت همچنان مذاکرات را ادامه بدهد و از ارجاع به حکمیت خودداری کند و چون این توصیه در هیئت دولت نیز مورد تأیید قرار گرفت، این بار با پادرمیانی سفارت انگلیس در تهران، شرکت نفت موافقت کرد که در ۱۲ تیر ماه آنسال باز "گس" را راهی تهران کند... و پیشنهاد تازه این بار "گس" این بود که اگر دولت ایران حاضر باشد که با ما در همان چهارچوب پیشنهادی قبلی کنار بیاید، ما حاضریم هر سال قریب به یک میلیون و نیم لیره بر عایدات او بیافزائیم و به جای دو میلیون و نیم لیره، حداقل سالی چهار میلیون لیره برای بیست درصد رزرو عمومی و بیست درصد سود سهام به او بپردازیم. فشار شاه و ساعد موجب شد که گلشائیان سرانجام سپر بیاندازد و دست از

روزگار نو ————— تیر ۱۳۶۷

مقاومت بردارد و تسلیم شود و بخاطر امضائی که به اصرار بر پای قرارداد الحاقی نهاد، سالها مورد طعن و لعن و سرزنش مردم قرار بگیرد . . . آنچه رزم‌آرا از اوضاع و احوال نیمه‌کودتای بعد از واقعه پانزده بهمن به دست آورد، تشکیل دولتی در دولت بود که وقتی این دولت پشت صحنه در کمتر از یک سال و نیم بعد به روی صحنه آمد، مقدمات کار خود را پیشاپیش، هم از جهات داخلی و هم از لحاظ خارجی، به نحو مطلوب تمسیت داده بود و می‌دانست که چه می‌خواهد بکند و به کجای خواهد برود. رزم‌آرائی که تیرش در حادثه پانزده بهمن بر سنگ نشسته بود، حالا از طریق دیگری قدم به قدم قصد قبضه کردن قدرت را داشت، گوا اینکه غنائمی که شاه در عرض کمتر از چهار پنج ماه از صدقه سر این سوء‌قصد نافرجام به چنگ آورده بود، در عرض هفت سال و چند ماه سلطنت حتی خوابش را ندیده بود که بتواند روزی حزب توده را ببندد، مخالفین خودش را بگیرد، مجلس مؤسسانی که توی دستش باشد تشکیل بدهد، اصولی از قانون اساسی را که موافق میلش نیست تعویض کند، قانون تحدید مطبوعات و مجازات مرتکبین جرائم مطبوعاتی را از مجلس بگذرانند، برنامه هفت ساله را که مجلس در ۲۶ بهمن تصویب کرده بود به صورت برنامه شخصی خود در بیاورد و نظارت عالی بر آن را به برادرش واگذارد و به این دستاویز شورای عالی اقتصاد کشور را نیز زیرنظر خویش بگیرد، و بالاخره در ۲۵ خرداد فرمان انتخابات اولین دوره مجلس سنا را صادر کند و در ۲۹ خرداد ۱۳۲۸ مجلس را وادارد که به سر دودمان سلسله پهلوی لقب کبیر بدهد و در ۲۰ تیرماه املاک غصبی پدرش را که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در اختیار دولت گذاشته بود نا آنها را به صاحبان اصلی‌اش برگرداند دوباره با تصویب مجلس به اختیار خود درآورد. گلشائیان وزیر دارائی که لایحه املاک واگذاری را به مجلس برده بود در این زمینه توضیح داد که " . . . نظر اعلیحضرت همایونی این است که از حیث و میل این املاک جلوگیری شود و به صورت موقوفه در بیاید و تولیت آنها هم با شخص اعلیحضرت باشد و درآمدشان صرف امور خیریه گردد. " به این ترتیب دوهزار و چهارصد آبادی از املاک غصبی رضاشاه به صورت موقوفه خاندان پهلوی درآمد که سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ماه مور بهره‌برداری از آن شد!

در حالیکه شاه سرگرم جمع‌آوری غنائم بود و شرکت نفت در تلاش بهم آوردن سر و ته قضیه نفت و رزم‌آرا در فکر تحکیم هرچه بیشتر وضع و موقع خود، این توده‌های‌ها و افراد منتسب به آنها بودند که چون کاسه و کوزه حادثه پانزده بهمن، چکی بر سر آنها شکسته شده بود، بیش از همه متحمل شائدی شدند که لازمه اجتناب ناپذیر تدارک یک چنین سیورسانی است. با اینکه از هیئت اجرائیه یازده نفری حزب توده شش نفر (احمد قاسمی، مهندس کیانوری، دکتر جودت، دکتر یزدی، مهندس علوی، محمود بقراطی) در همان بیست و چهار ساعت اول بعد از حادثه گرفتار شدند، در ۴ اسفند

روزگار نو ————— تیر ۱۳۶۷

که دادستان دادرسی نظامی، سزان حزب توده را به اتهام ضدیت با سلطنت مشروطه، قابل تعقیب شناخت فقط به سراغ هیئت اجرائیه وقت نرفت و با انتشار اسامی چهارده نفر، دست بر روی سه تن از چهار تن سرجنابان شناخته شده حزب توده (عباس اسکندری، کامبخش، اردشیر و روستا) که بعد از واقعه آذربایجان بتدریج از صحنه سیاست روز خود را کنار کشیده و از ایران خارج شده بودند نیز گذاشت و سه ماه و نیم بعد از حادثه، شش تن گرفتار را به مجازات‌هایی از سه تا ده سال زندان محکوم ساخت و برای هشت تن غایب نیز مبادرت به صدور حکم اعدام غیابی کرد. از پنج تن عضو هیئت اجرائیه که به دام موران شهربانی نیافتاده بودند، نخست احسان طبری و بعد دکتر کشاورز و دکتر رادمنش از طریق مرز خراسان به شوروی رفتند و فقط دکتر فروتن و دکتر بهرامی در تهران ماندند تا با کمک پاره‌ای از اعضاء فعالیت‌های مخفیانه حزب را ادامه بدهند.

xalvat.com

قضیه اشغال باشگاه حزب توده!

آقای مدیر، چون در دفتر سوم سال هفتم ماهنامه روزگار نو، در بخش "قصه پر غصه" من و ایران من"، نامی از من برده بودید لازم دیدم درباره آن توضیح بیشتری بدهم:

بطوری که مسبوقید، بعد از شهریور ۱۳۲۵ که ۵۳ تن از زندان قصر مرخص شدند و جمعی از آنها حزب توده را تشکیل دادند، آقای مصطفی فاتح رئیس شرکت نفت با بسیاری از این آقایان ارتباطاتی برقرار کرده بود که به همین علت، عده‌ای از آنها به "توده‌های نفتی" معروف شده بودند.

در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که قرار شد باشگاه حزب توده وسیله من و عوامل تحت اختیارم اشغال شود و من نیز به این کار مبادرت کردم، قبل از ورود به ساختمان حزب توده یکی از آقایان یادداشتی به من داد که در آن توصیه شده بود مواظب باشم که به هیئت تحریریه روزنامه ارگان حزب صدمه‌ای وارد نشود. به همین علت من جلوی اطاق هیئت تحریریه ایستادم و مانع ورود اشخاص شدم و هیئت تحریریه را از راه دیگری به خارج هدایت کردم. فردای آن روز آقای مصطفی فاتح تلفنی از من تشکر کرد و در مجلس نیز وزیر کشور اعلام داشت که حزب توده وسیله مردم اشغال شده است و تقاضای انحلال آن را کرد.

در این چهل و پنج سالی که من در بسیاری از جریانات وارد بوده‌ام، خیلی چیزها دیده‌ام و یادداشت‌هایی دارم که به موقع آنها را حضورتان خواهم فرستاد.

حسن عرب





قصه پر غصه من

و

ایران من

این یادداشتها که در واقع زندگینامه من است، به صورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. هشتاد و دو فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل هشتاد و سوم: بامشاد

۸۳

این برحسب تصادف نبود که در روز ۲۸ تیرماه ۱۳۲۸ که ساعد قرارداد الحاقی نفت را به مجلس پانزدهم، مجلسی که چند روزی پیش از عمر آن باقی نمانده بود، برد شاه نیز عبدالحسین هزیر را به وزارت دربار منصوب کرد. قصد شاه این بود که هزیر در مقام وزیر دربار به کمک قرارداد الحاقی بشتابد. اما وقتی این تلاشها به ثمر نرسید و حتی به پیشنهاد رئیس دولت جلسات شبانه‌روزی مجلس نیز نتوانست گره‌گشا باشد و سر و ته قضیه نفت را هم بیاورد و در ساعت یک بعد از نیمه‌شب ششم مرداد ماه عمر مجلس پانزدهم بسر رسید، شاه هزیر را ماه مور کرد که حالا شش‌داتگ حواسش را متوجه انتخابات دوره شانزدهم و ترتیب ترکیب مجلسی که از آن انتظار تصویب قرارداد الحاقی را داشت، بکند. اما ترتیب ترکیب مجلس شانزدهم، مجلسی

روزگار نو ————— مرداد ۱۳۶۷

که رزم‌آرا هم امیدوار بود با آن سر و کار پیدا کند، کاری نبود که در انحصار هژیر باقی بماند و چه بسا همین ذینفع بودن رزم‌آرا در کار مجلس آینده، موجب بلا تکلیف ماندن قرارداد الحاقی شده باشد.

در واقع به هنگام طرح قرارداد الحاقی آنچه بیش از نطق‌های وکلای مخالف - بخصوص نطق مکی که آن را مهندس حسیبی با کمک عده‌ای از کارشناسان ایرانی نفت از جمله مهندس مستوفی تهیه کرده بود - حواس وکلای مجلس پانزدهم را به خود مشغول می‌داشت و آنها را در مورد تصویب قرارداد نفت دچار تردید می‌ساخت، این بود که حضرات خود را بلا تکلیف می‌دیدند و نمی‌دانستند که با رقابت خصمانه هژیر و رزم‌آرا که هیچکدامشان چشم دیدن هم را ندارند، وضع آنها در انتخابات آینده چه خواهد بود و آیا به مجلس شانزدهم راه پیدا خواهند کرد یا نه؟ و دست آخر، کم و بیش، تسلیم این استدلال شده بودند که نیازی به عجله نیست. اگر ما در مجلس آینده حضور داشته باشیم این قرارداد را تصویب می‌کنیم و اگر حضور نداشته باشیم، چه لزومی دارد که دلال مظلّم بشویم و به آن رأی بدهیم؟!

جنگ پنهان و آشکار هژیر و رزم‌آرا در پشت سر انتخابات دوره شانزدهم مجلس و دوره اول مجلس سنا که شاه مُصر بود هرچه زودتر به اتمام برسد و به دولت ساعد و وزیرکشورش دکتر اقبال فشار می‌آورد که کلک کار را هرچه زودتر بکنند، سرانجام منجر به ظهور جبهه ملی شد.

در روز هیجدهم مهرماه پس از اینکه جماعتی از طبقات مختلف از جمله روزنامه نگاران، در منزل دکتر مصدق گرد آمدند و او طی نطقی مداخلات دولت را در کار انتخابات غیرقابل تحمل شناخت و با موافقت حاضران مقرر شد که یک کمیسیون هفت نفری طرق مبارزه با این مداخلات را بررسی کند و این کمیسیون چاره منحصراً بفرود را در مراجعه به شاه تشخیص داد، دکتر مصدق خطاب به مردم اعلامیه‌ای صادر کرد که لُب کلامش این بود: "ما تصمیم گرفته‌ایم که روز جمعه ۲۲ مهرماه دو ساعت قبل از ظهر، جلوی سردر سنگی اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم ما را در آنجا تنها و بی‌کس نگذارید."

مردمی که قبل از ظهر روز جمعه به دعوت دکتر مصدق در چهار راه کاخ و پاستور مقابل کاخهای سلطنتی گرد آمدند و در حضور آنها بین دکتر مصدق و هژیر که از محل کار خود در محوطه کاخ مرمر به جلوی جمعیت آمده بود، سخنان تندی رد و بدل شد و این فریاد مصدق که "هژیر! تو شرف داری؟! " در میان جمعیت غلغله‌ای براه انداخت، همه این پیشنهاد دکتر مصدق را پذیرفتند که معدودی از برگزیدگان که تعدادشان بر رویهم به نوزده نفر می‌رسید، به عنوان نمایندگان مردم، در دربار تحصن اختیار کنند و از شاه بخواهند که اولاً "انتخابات کشور را ملغی کند، ثانیاً" کار تجدید انتخابات را به یک دولت صالح و مورد قبول عام بسپارد.

این نوزده نفر که عبارت بودند از دکتر مصدق، شمس‌الدین امیرعلائی،

روزگار نو ————— مرداد ۱۳۶۷

یوسف مشار، دکتر شایگان، محمود نریمان، دکتر سنجابی، دکتر کاویانی، دکتر مظفریقائی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، عباس خلیلی، حائری‌زاده، عمیدی نوری، حسین فاطمی، جلالی نائینی، احمد ملکی، ارسلان خلعتبری، مهندس زیرک‌زاده و آیت‌الله غروی، پس از اینکه چهار شبانه‌روز در دربار بست نشستند و اعتصاب غذا کردند و شاه هیچ اعتنایی به آنها نشان نداد، سرانجام تصمیم گرفتند که به تحصن خود خاتمه بدهند و ضمن تسلیم نامه اعتراض آمیزی به وزیر دربار و تکیه بر این نکته که "این بی‌توجهی به خواست‌های مردم، بناچار عواقب ناخوشایندی ببار خواهد آورد"، به خانه‌های خود بروند و برای مبارزه با این اوضاع و احوال فکر دیگری بردارند. این فکر دیگر، تشکیل جبهه ملی بود که در روز اول آبان ماه با صلاحدید همه آنهائی که از دربار سرخورده بودند، در خانه دکتر مصدق متولد شد و کمیونی مافور تهیه اساسنامه و آئین‌نامه جهت تعیین اهداف و طرز کار آن گردید.

برای آنهائی که نقض اساسی محیط سیاسی ایران را در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ - سالی که رضاشاه رفت - در این می‌دیدند که جز حزب توده هیچ حزب و جمعیت اصولی دیگری که در سطح مملکت قدرت و قوت مردمی پیدا کند یا نگرفت تا بتواند با اتکا به افکار عمومی در برابر هیئت حاکمه‌ای که پیوسته می‌خواست پا را از گلیم خود درازتر کند، بایستد و به رویارویی برخیزد و به نظام حاکم بتدریج یک نوع تعادل و توازن معقول و دنیاپسندی بدهد خبر تشکیل جبهه ملی در حکم یک بارقه امید بود و انگیزه این انتظار که هیئت مؤسس جبهه ملی این امر را به جد بگیرد و با پی‌ریزی تشکیلاتی با نظم و نسق، هرچه زودتر خلا سیاسی موجود را پر کند.

اما اگر جبهه ملی بدون توجه به این خواست عمومی و یا احساس نیاز به سازمان و تشکیلاتی، به ناگهان اسمی در کرد و شهرتی بهم‌زد و بادی به پرچمش وزید و شش ماه بعد نامزدهای خود را در مجلس شانزدهم یافت، همه اینها، مرهون حوادث و جریان‌های غیرمترقبه‌ای بود که متعاقب تشکیل جبهه ملی بوقوع پیوست و این جرگه‌ای را که جاذبه و جاهت ملی دکتر مصدق خالق آن بود، بر موج حادثات نشاند و به پیش راند.

سیزده روز بعد از تشکیل جبهه ملی، در سیزده آبان ماه حسین امامی قاتل کسروی، در مراسم عزاداری ماه محرم وزارت دربار در مسجد سپهسالار، با یک سلاح دستی به جانب هژیر وزیر دربار تیراندازی کرد و با اینکه مضروب را بلافاصله به بیمارستان شماره دو ارتش رساندند ولی تلاش پزشکان برای نجات او به جایی نرسید و روز بعد درگذشت. متعاقب این حادثه بلافاصله در تهران حکومت نظامی اعلام شد و حکومت نظامی چهل و دو نفر را بازداشت کرد که پاره‌ای از توقیف‌شدگان نظیر دکتر بقائی، مکی، حائری‌زاده، عضو جبهه ملی به حساب می‌آمدند.

در ۱۸ آبان ماه انجمن نظارت مرکزی انتخابات تهران، انتخابات

روزگار نو ————— مرداد ۱۳۶۷

تمام شده پایتخت را که قرائت آراء آن نیز صورت گرفته بود، باطل اعلام کرد تا از یکطرف در داخل مملکت سر و صدای مخالفان را بخواباند و این پیام تلویحی را به آنها برساند که شاه شخصا " نظر خاصی نسبت به انتخابات نداشته و آن بی‌اعتنائی‌هایی که شده زیر سر هژیری بوده که اینک قالب تهی کرده است و از طرف دیگر در خارج از کشور بخصوص در آمریکا که شاه به دعوت نرومن رئیس جمهوری وقت آن کشور عازم آنجا بود، به عنوان یک اقدام دموکراتیک رژیم مورد حسن استقبال قرار بگیرد.

با اینکه شاه طی سفر چهل و هشت روزه‌اش به آمریکا که از ۲۴ آبان ماه آغاز شد و در ۱۲ دی ماه به پایان رسید، در همه اعمال و افعال و سخنانش نهایت کوشش را بکار برد تا خود را به آمریکائیان یک پادشاه صالح و صادق و دموکرات بنمایاند که سخت به میانی آزادی و اخلاق و صحت عمل معتقد است و میل دارد که بهیچوجه از حدود و ثغور قوانین مملکتی تخطی نشان ندهد و حتی شایع شد که این به توصیه آمریکائی‌ها بود که شاه از همانجا به دولت دستور داد تا از بازداشت شدگان جبهه ملی نیز رفع توقیف بعمل بیاید، اما از تفسیرهایی که مطبوعات آمریکا متعاقب این سفر انتشار دادند چنین بر می‌آمد که گویا این تلاشها به ثمر نرسیده و شاه سرانجام دست خالی مراجعت کرده است.

یکی از این تفسیرها که وقتی صدای آمریکا نیز آن را پخش کرد در حکم نظریه آمریکا تلقی شد، مقاله روزنامه نیویورک تایمز بود بدین خلاصه که: در کشور ایران وجود یک جبهه نیرومند هزار فامیلی — از ملاکین و بازرگانان و خوانین مرتجع و نفع پرست — مانع و حائل هر نوع پیشرفت و ترقی و تحولی شده است. انتخابات مجلس جدید ایران در میان ارتشاء و تحت فشار مالکین بزرگ و تجار صورت گرفت. این نمایندگان که اکثر آنها از همان هزار فامیل برخاسته‌اند، در واقع بانیشان فساد و خرابی مملکتند و حتی برنامه هفت ساله را که اقدام بزرگی برای پیشرفت کشور می‌باشد، به خاطر اعمال نفوذهای خود بی‌اثر کرده‌اند. این تعبیر سخنگوی دولت آمریکا که روزی به مناسبت امتناع آن کشور از ادامه کمک به "کوئومین تانگ" یا هواخواهان چان‌کای چک گفته بود که این کمکها در حکم "ریختن پول به سوراخ موشهاست" اینک با وضع ایران تطبیق می‌کند. یگانه علتی که موجب شد دولت آمریکا در طی سفر شاه به این کشور از هرگونه وعده کمکی به حکومت ایران خودداری کند اینست که ایران چین دیگری است...

کلافگی شاه را از این سفر که عملاً " سر و صدای بسیار برای هیچ بود، از اینجا می‌توان دریافت که به محض رسیدن به فرودگاه مهرآباد، اول پیامی به ملت ایران فرستاد که "کار و تلاش و اتحاد کلام و مبارزه با مفاسد اجتماعی تنها راه موفقیت است" و ده روز بعد، نخست وزیر رام و حرف‌شنو خود محمد ساعد را وادار به استعفا کرد تا از نو یک کابینه جدید با چند مهره تازه، برای او تدارک ببیند. سپس در ۲۰ بهمن بدون اینکه منتظر نتیجه انتخابات

روزگار نو ————— مرداد ۱۳۶۷

تهران بماند که از روز ۱۹ بهمن ماه شروع شده بود، نخستین دوره مجلس سنا و شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی را افتتاح کرد و از نمایندگان دو مجلس خواست که در مورد تغییراتی از اصول قانون اساسی که مجلس مؤسسان آن را بر عهده دو مجلس سنا و شورا گذاشته، هرچه زودتر به "بهترین وجه" اقدام نمایند... و وقتی در ۴ اسفند هیئت‌های رئیسه دو مجلس شورا و سنا اعلام آمادگی کردند و در ۵ اسفند ساعدی که آخرین کابینه خود را چهل روز پیش تشکیل داده بود بناچار استعفا داد، در روز ۶ اسفند باز شاه او را به حضور خواست و مأمور تشکیل کابینه نوین دیگری کرد که در روز ۷ اسفند مراسم معرفی آن صورت گرفت و هنوز بیست و چهار روز از عمر این کابینه جدید ساعد نگذشته بود که شاه در دوم فروردین ماه ۱۳۲۹ علی منصور آخرین نخست وزیر پدرش را که حالا رئیس شورای عالی سازمان برنامه شده بود، مأمور تشکیل کابینه جدیدی کرد که نزدیک به یک هفته، جمع و جور کردن اعضای آن بطول انجامید و در آن حسین علاء وزیر خارجه بود، سپهبد یزدان پناه وزیر جنگ، امیراسدالله علم وزیر کشاورزی، علی امینی وزیر اقتصاد ملی، علی هیئت وزیر دادگستری، منوچهر اقبال وزیر راه، ابراهیم زند وزیر کشور، سید جلال‌الدین تهرانی وزیر پست و تلگراف و تلفن، محمد علی وارسته وزیر بهداری، محمد نخعی وزیر کار... و در ۲۴ فروردین مجلس شورا به اتفاق آراء و در ۲۶ فروردین مجلس سنا با اکثریت آراء به آن رأی اعتماد دادند... و در جریان طرح برنامه همین دولت در مجلس بود که انجمن نظارت انتخابات تهران، پیروزی نامزدهای جبهه ملی را در انتخابات تهران اعلام کرد، که در رأی آنها دکتر مصدق قرارداد شد و وکیل اول تهران شده بود. و این واقعه در تاریخ مشروطه ایران تا آن زمان سابقه نداشت که در عرض کمتر از سه ماه، مملکت سه دولت پیدا کرده باشد و تازه همین دولت منصور نیز عمرش به سه ماه نرسد!

از این تغییر و تعویض‌های پی در پی دولت، آنچه دستگیر ناظران امور شد این بود که شاه خود را بین دو سیاست انگلستان و آمریکا سرگردان و بلا تکلیف یافته است و برای اینکه بتواند بدون رنجاندن انگلیسی‌ها به آمریکائی‌ها نزدیک شود، آنچه فکرش را به خود مشغول کرده است تشکیل یک دولتی است که ترکیب آن، هم مورد قبول انگلیسی‌ها باشد هم آمریکائی‌ها، چنانکه در تجدید کابینه ساعد، قبل از افتتاح مجلس، علی اصغر حکمت را از وزارت خارجه برداشت و علی اکبر سیاسی را به جای او گذاشت و در تجدید کابینه ساعد، بعد از افتتاح مجلس، علی اکبر سیاسی را کنار گذاشت و حسین علاء را به جای او نهاد که در کابینه علی منصور هم همچنان مقام وزارت خارجه را داشت... با این همه، وقتی در اواخر حکومت منصور، دکتر "هنری گریدی" به جای "جان وایلی" به سمت سفیر کبیر ایالات متحد آمریکا منصوب شد، قبل از ورود به تهران گفت: "ما در صورتی به ایران کمک می‌کنیم که در آنجا یک دولت مورد اطمینان روی کار بیاید."



گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم ، الحکم لله
آئین تقوی ما نیز دانیم
لیکن چه چاره با بخت گمراه
من رند و عاشق و نگاه توبه؟!
استغفرالله ، استغفرالله!
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
یا جام ساده ، یا قصه کوتاه!
حافظ

روزگار نو

ماهنامه شهریور (سنبله) ۱۳۶۷
دفتر هفتم - سال هفتم

xalvat.com

دیپیرکل

سازمان ملل متحد

و سرزمین های

جنگ زده

ایران و عراق



قصه پر غصه من و xalvat.com ایران من

این یادداشتها که در واقع زندگینامه من است، به صورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. هشتاد و سه فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل هشتاد و چهارم: با مشاد

۸۴

هفت هشت ماهی که در روزنامه "ایران" گذشت وقت من هم‌ماش صرف این آزمایش شد که آیا می‌شود این روزنامه را که پیشینه‌ای دراز در پشت سر داشت و چاپخانه کهنه‌ای نیز برای آن از فرانسه تهیه شده بود، احیا کرد یا نه. زین‌العابدین رهنما که در آنموقع وزیر مختار ایران در لبنان بود، روزنامه و چاپخانه ایران را بدین امید به دست من سپرده بود که من این موه‌سسسه را دست‌کم به مرحله خودکفائی برسانم، به جائی که عوایدش جواپگوی هزینه‌هایش باشد، و این کار بی‌مایه فطیر بود. نه چاپخانه با نقائصی که داشت می‌توانست سفارشات بزرگ و پردرآمد بپذیرد... نه روزنامه با محدودیت‌هایی که برای خود قائل بود می‌توانست پا را از گلیمش درازتر کند و جنب و جوش و حرکتی از خود نشان بدهد...

مشتی به نمونه خروار در مورد کار چاپخانه، قصه مجله صبا است که در آنموقع پرفروشترین مجله هفتگی تهران بود و در حدود ده دوازده هزار نسخه چاپ می‌کرد و هزینه چاپ آن به تنهایی می‌توانست خون تازه‌ای در رگ‌های چاپخانه نیمه‌جان "ایران" به جریان بیاورد. با اینکه من چشم آب نمی‌خورد که ماشین‌های چاپ ما بتوانند آنطور که باید و شاید از عهده انجام یک چنین کار کلان و در عین حال ظریفی بر بیایند و نیز نگران صحافی چاپخانه بودم که ماشین سنجاق زنی نداشت و می‌خواست با دستگاههای سنجاق زنی دستی که با کمک یک زائده فلزی در خور قطع یک مجله شده بود،

روزگار نو ————— شهریور ۱۳۶۷

این همه مجله را بدوزد، ولی من دل به دریا زدَم و ابوالقاسم پاینده را که با او دوستی بی‌ریائی داشتم و داشتم که چاپ مجله خود را به ما واگذارد و او نیز با اینکه همه مشکلات کار مرا می‌دانست به من اعتماد کرد و چاپ مجله صبا را به چاپخانه ایران وا گذاشت.

مدت شش شبانه روز که من طی آن در واقع بستی چاپخانه بودم، چها کشیدیم تا توانستیم سرانجام تمام اوراق چاپ‌شده مجله را تحویل صحافی بدهیم و بعد به ترتیب و تنظیم صفحات آن بپردازیم، ماجرائی است که آن را می‌توان در شمار اعمال شاقه آورد! اما همه اینها یکطرف و آن ساعات آخر شب که نوبت سنجاق‌زنی رسید، طرف دیگر... که دستگاههای سنجاق‌زنی دستی یکی بعد از دیگری از کار می‌افتاد و هفت هشت هزار مجله سنجاق نشده و برش‌نندیده روی دست ما مانده بود که بناچار آن را در حوالی یک بعد از نیمه‌شب با گاری دو چرخهای که خودمان آن را می‌کشیدیم به چاپخانه دیگری بردیم و چند ساعت بعد که مجله‌ها را سنجاق زده و برش شده تحویل می‌گرفتیم، پشت دست را داغ کرده بودیم که دیگری گدار به آب نزنیم و با کمیت لنگ زیربار مسئولیتی که توان حملش را نداریم نرویم.

در مورد روزنامه نیز مشکلات کار کمتر از دردسرهای چاپخانه نبود. روزنامه ایران که قبل از شهریور ۱۳۲۰ تقریباً "تنها روزنامه صبح تهران به حساب می‌آمد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ تحقیقا" مدتی بهترین روزنامه صبح تهران بود، حالا فاقد آن امکاناتی شده بود که برای گل کردن و جا افتادن هر نشریه‌ای ضرورت دارد، که از آنجمله است دست یافتن به یک هیئت تحریریه یکدست، والا در کارهای دستجمعی یک دست صدا ندارد و برپرس هم که داشته باشد، این صدا بقا ندارد.

با اینکه من در همین هفت هشت ماهی که در روزنامه ایران بودم برای رنگ و رو دادن به این روزنامه‌ای که از جلوه افتاده بود، به تلاشهایی متوسل شدم و پای پاره‌ای از رفقای نویسنده و مترجم نظیر جلال آل احمد و رائد را کم‌کم به روزنامه بازکردیم و دار و دسته معروف به خروس جنگی را که در رأس آن ضیاء پور نقاش و شیروانی نمایشنامه‌نگار و قریب نویسنده قرار داشتند و از نوآوران وقت بودند، به زیر سایه حمایت روزنامه کشاندیم و به کشف استعدادهای ناشناخته پرداختیم و افرادی نظیر مهدی بهره‌مند را که در آن موقع فقط داستان‌های جنائی می‌نوشت، بتدریج به مباحث دیگری علاقمند ساختیم و دور و بر کار آنها را گرفتیم، اما در واقع همه این کارها بذری نبود که یک شبه به ثمر برسد و احتیاج به زمان و استمرار داشت، درحالیکه در آن اوقات من به خاطر تراکم مشکلات و وضع بد مالی‌ام، خود را هر روز بیش از روز پیش تنگ‌حوصله‌تر می‌یافتم.

در اوایل تابستان ۱۳۲۸ که من قصد رها کردن روزنامه را داشتم، زین‌العابدین رهنما از بیروت با عجله فرزند خود مجید را به کمک من فرستاد. من و مجید با اینکه همدیگر را زیاد نمی‌شناختم، خیلی زود به هم

روزگار نو ————— شهریور ۱۳۶۷

جوشیدیم و حاصل این جوشش به همان سرعت در صفحات روزنامه ایران منعکس گردید و از زیر دست ما دو نفر روزنامه‌ای عرضه شد: آزاده و پرتحرک و روشن بین و عاری از مجامله و تملق که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. زیرا این دوره جدید "ایران" خیلی زود سروصدای صاحب کار را که چهارچشمی مراقب رفتار و کردار ما بود درآورد که: دارید با "ایران" این سرمایه خانواده ما چه می‌کنید؟! ... برای من که مست کار شده بودم و از شوق و ذوق روزنامه‌ای که داشت گل می‌کرد سراز پا نمی‌شناختم، این اعتراض درحکم یک صاعقه بود. اما مجید که نبض خانواده را در دست داشت، آن را با خونسردی هرچه تمامتر پذیرا شد.

دیگر ماندن من در روزنامه ایران بی‌فایده بود و اگر آن را دو سه هفته دیگر نیز ادامه دادم برای این بود که حساب و کتاب‌هایم را با رهنما روشن کنم و سه چهار ماه حقوق معوقم را بگیرم، گو اینکه دست آخر آنچه بابت آن به من داده شد، قبوض بدهکاری‌های روزنامه "اقدام" عباس خلیلی به چاپخانه ایران بود که من هیچوقت موفق به اخذ وصول یک شاهی از آن نشدم. درواقع رهنما همان روز اولی که چاپخانه را به من می‌سپرد، سفارش کرده بود که با روزنامه‌نگارها نقد معامله کن برای اینکه بیشتر آنها در معامله نسیه توی آب می‌خواهند و بدهکاری‌های خود را نمی‌دهند و ما نیز در عالم همکاری با آنها هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم! من این سفارش را به یاد داشتم و وقتی که عباس خلیلی برای چاپ روزنامه خود به من مراجعه کرد و من گفتم که به علت نداشتن سرمایه در گردش ناچاریم با همه مشتریان خود نقد معامله کنیم. گفت: قسم می‌خورم که من هرشب برایت پول نقد بفرستم. منتهی به قسم خویش به این ترتیب رفتار کرد که یک شب پول کاغذ را نقد می‌داد شب دیگر پول چاپ را و در آخر هر ماه ما دوازده سیزده شب پول کاغذ طلبکار می‌شدیم و دوازده سیزده شب پول چاپ و وقتی در آخر همان ماه اول به او مراجعه کردم که آقای خلیلی این موه‌سه مال من که نیست، مال پدر من که نیست، من باید دست آخر به یکی دیگر حساب پس بدهم، جواب داد: من پدر آن یکی دیگر را درمی‌آورم که بخواهد مزاحم شما بشود! و شروع کرد به بد و بیراه گفتن به رهنما... و من برای اینکه کاسه و کوزه این غفلتی که از من سر زده بود بر سر رهنما شکسته نشود، موضوع را درز گرفتم و کوتاه آمدم. ولی خلیلی از این رویه دست برداشت و تنها کاری که برای آرام کردن من، آنهم با وساطت فرزندش، انجام داد این بود که حاضر شد میزان بدهکاری خود را به چاپخانه روی کاغذ بیاورد و مهر و امضاء کند و بعد از دو ماه نیز خودش چاپخانه را تغییر داد و رفت. بنابراین وقتی که من به کار تسویه پرداختم چون مقدار طلب من از چاپخانه در حدود قرضی بود که خلیلی به چاپخانه داشت، رهنما همان قبوض را به من داد که این تو و این خلیلی. برو خودت وصول کن و پولت را بردار! و من نیز بی‌چون و چرا قبول کردم برای اینکه در این ماجرا خودم مقصر بودم و او روز اول آنچه شرط بلاغ

روزگار نو ————— شهریور ۱۳۶۷

بود به من گفته بود . . .
هیچوقت آن روزی را که برای وصول این طلب، با تعیین وقت قبلی به سراغ خلیلی رفتم فراموش نمی‌کنم. در آنوقت منزل او در حوالی امیریه بود و وقتی به اطاق کارش وارد شدم، آنچه بلافاصله نظرم را جلب کرد تفنگی بود که در بالای سرش به دیوار نصب شده بود. با اینکه در تلفن گفته بودم که به چه فصدی به دیدنش می‌روم، او بدون اینکه به روی خود بیاورد برای من قریب یک ساعت قصه پشت قصه نقل کرد: از مبارزاتش با انگلیسی‌ها، از کلنجارهایش با رضاشاه، از کش و واکشهایش با حکومت‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ و دست آخر نیز تفنگش را از دیوار برداشت و روی میز گذاشت و گفت: من به همان آسانی که قلم را به دست می‌گیرم و روی کاغذ می‌گذارم، تفنگ را نیز برمی‌دارم و نشانه می‌روم و آن را در دل هدف می‌نشانم. تفنگ من همیشه پراست! و بعد در همین گیرودار طوری غافلگیرانه از من پرسید که شما چقدر از من طلب دارید؟ که من بی‌اختیار جواب دادم: هیچ! و او خودش خنده‌اش گرفت و گفت: غرضم این بود که میزان قبوضی که در دست شماست چقدر است؟ من آنها را جلوی‌شان گذاشتم و او جمع آنها را به روی کاغذ سرلوحه‌دار دیگری انتقال داد و قبوض قبلی را پاره کرد و قبض تازه را امضاء نمود و به دست من داد و گفت: این ورقه با امضاء خلیلی در قلمرو ایران در حکم پول است، غیر از این است؟ گفتم: نه! گفت: پس دیگر نگران نباشید. من در موقع مقتضی آن را نقد می‌کنم. . . . و بدین ترتیب حساب مرا حواله به کرام‌الکاتبین کرد.

درست در همان روزی که من سرگرم خداحافظی با یکایک اعضای روزنامه و چاپخانه ایران بودم که "اگر بار گران بودیم رفتیم"، صندوقداری که در این چند ماهه در حکم وردست من بود یکدفعه از من پرسید: شما بهرام شاهرخ را می‌شناسید؟ جواب دادم: بلی. گفت: دستم به دامنش، شاهرخ همین امروز مدیرکل اداره تبلیغات و انتشارات شده، اگر شما به داد داماد من نرسید او یکی از قربانیان این تغییر و تحول خواهد شد. گفتم: چرا؟ گفت: برای اینکه بلا تکلیف است. دو ماه است آنجا دارد کار می‌کند، نه حکمی به دستش داده‌اند و نه پولی. آقای رهنما به رئیس قبلی سفارشش را کرده بود و حالا یکی باید به رئیس جدید سفارشش را بکند. گفتم: بهر حال تا دو سه روز دیگر دنیا بهم نمی‌ریزد. من در هفته آینده یک روز می‌آیم تا بالاتفاق به اداره تبلیغات برویم. گفت: از قضا همه دوز و کلکها در همین دو سه روز اول اتفاق می‌افتد. اگر شما امروز کاری نکنید، خدا می‌داند فردا چه پیش خواهد آمد. گفتم: آخر این درست نیست که من در روز اول انتصاب یک کسی به سراغش بروم و بگویم مراقب کار فلانی باشد. گفت: از قضا امروز خوبست که می‌توان به بهانه تبریک منصب به سراغش رفت و در ضمن، این مطلب را هم درمیان گذاشت. خلاصه از من انکار از او اصرار تا بالاخره تسلیم شدم و گفتم: خیلی خوب، بیا با همدیگر به اداره تبلیغات برویم. . . .

روزگار نو ————— شهریور ۱۳۶۷

روز اول یا دوم مهرماه ۱۳۲۸ بود که در یک هوای خوش پائیزی تهران من و او از پله‌های عمارت تبلیغات در میدان ارک بالا رفتیم و جلوی اطاق مدیرکل، من اسمم را به پیشخدمت در اطاق گفتم و او به داخل رفت و چند لحظه بعد بیرون آمد و گفت: بفرمائید... من همراه خود را در راهرو گذاشتم و خود وارد اطاق شدم. برخورد من و شاهرخ که در ایام جنگ یکی از شنوندگان پروپاقرص برنامه‌هایش از رادیو برلن بودم و بعد از جنگ با او در روزنامه "ایران ما" آشنا شده بودم که در آن دو سه مقاله، گفتم در زمینه سیاست خارجی ایران به چاپ رساند، بیش از آنچه انتظار داشتم صمیمانه بود و هنوز من تبریک مقام نگفته، از من پرسید: تو به کدام بخش تبلیغات وابستهای؟ گفتم: به هیچ بخشی؟ گفت: چطور چنین چیزی ممکن است. بسیاری از رفقای تو از این دستگاه حقوق می‌گیرند. گفتم: بلی، می‌دانم. برای من هم در سال ۱۳۲۵ حمید رضوی حکمی به امضای مظفر فیروز آورد ولی من قبول نکردم و آن را پس دادم برای اینکه نمی‌خواستم انگل خزانۀ دولت باشم و بدون کار پول بگیرم. گفت: ولی من از تو کار می‌خواهم. هم‌الان که تو سر روزنامه و چاپخانه ایرانی، می‌توانی برای من خیلی کارها انجام بدهی. جواب دادم: اما من همین امروز، یکی دو ساعت پیش، از کار روزنامه و چاپخانه ایران کناره گرفتم. یکدفعه گل از گلش شکفت و گفت: چه بهتر!

نمی‌دانم چرا برای اینکه سنگی بیاندازم و زیر بار قبول شغلی نرم، یکدفعه این فکر به ذهنم آمد و بی‌تأمل نیز بر زبانم جاری شد که: می‌خواهم از این پس تحصیلاتم را ادامه بدهم! ناگهان از پشت عینک چشمان شاهرخ برقی زد و گفت: نور علی نور!... و زنگ خود را به صدا درآورد و به پیشخدمت گفت: آقای علی آبادی... بعد رو به من کرد و گفت: من می‌خواهم تو رئیس انتشارات من باشی و در ضمن به تحصیلات خود نیز ادامه بدهی. من حاج و واج مانده بودم که چه بگویم که تقی علی آبادی معاون اداری تبلیغات وارد شد. شاهرخ از او پرسید: رئیس انتشارات ما کیست؟ علی آبادی جواب داد: هیچکس! شاهرخ گفت: پس حکم آن را به نام اسمعیل پوروالی بنویس! بدین ترتیب، من که رفته بودم کار یکی دیگر را درست کنم، کاری برای خودم درست کردم. و وقتی در بیرون اطاق به صندوقدار روزنامه ایران که همچنان در راهرو انتظارم را می‌کشید، خبر دادم که از این پس خود من مراقب وضع دامادش خواهم بود، درحالیکه چشم‌هایش از تعجب گرد شده بود زمزمه کرد: عجب! خدا گر ببندد زحمت دری به رحمت گشاید در دیگری! من همان روز نیز به دانشسرای عالی رفتم و بعد از هفت سال ترک تحصیل، رشته تاریخ و جغرافیا را جانشین رشته ادبیات فارسی کردم و فصل تازه‌ای را بدون هیچ تصمیم و تمهید قبلی در زندگی خود گشودم که وقتی شب خبر آن را به مادرم، برادرم و به زعم دادم، هم‌اشاران دهانشان از تعجب بازماند...

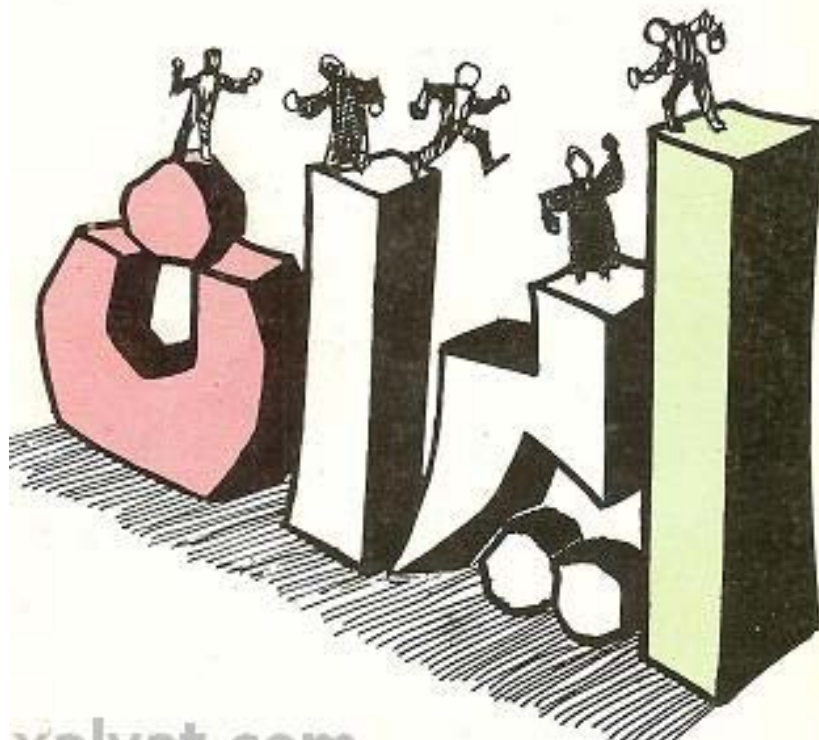


بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت :
یکروز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دیگر به گندن دل زمین و زان گذشت
حب الوطن نگر که ز گل چشم بستایم
نتوان ولی ز ممت خس ایشان گذشت
کلیم کاشانی

روزگار نو

ماهنامه مهر (میزان) ۱۳۶۷
دقت هفتم - سال هفتم
شماره مسلسل : ۸۵

و اینک کشاکش داخلی:



xalvat.com



قصه پر غصه من

و

ایران من

این یادداشتها که در واقع زندگینامه من است، به صورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. هشتاد و چهار فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل هشتاد و پنجم: **بامشاد**

۸۵

با اینکه از فردای انتصاب علی منصور به نخست وزیری، نه فقط داخلی‌ها بلکه خارجی‌ها نیز بر این عقیده بودند که او آمده است که قضیه نفت را تمشیت بدهد و کنار برود، اما منصور که خود را در مجلس شانزدهم با اقلیتی روبرو می‌دید که به رهبری دکتر مصدق قصد داشت به شدت با قرارداد الحاقی "سعد - گس" مخالفت کند، بنای کار را از روز اول بر این گذاشته بود که هیچ اظهارنظری، نه منفی و نه مثبت، از جانب دولت او درباره قرارداد الحاقی بعمل نیاید و او قرارداد الحاقی را لایحهای بشناسد که در مجلس پانزدهم بلا تکلیف مانده است و اینک باید مجلس شانزدهم تکلیف آن را روشن کند و برای اینکه حتی المقدور دولت او قبل از اظهارنظر مجلس درگیر این قرارداد نشود، از این پیشنهاد دکتر علوی استقبال کرد که کمیسیونی از نمایندگان شعب مختلف مجلس به نام "کمیسیون نفت" تشکیل شود و این کمیسیون قرارداد الحاقی و ضامم آن را مطالعه کند و نتیجه کار را به اطلاع مجلس شورا برساند. این نظر را مجلس پسندید و در سی‌ام خرداد آن را تصویب کرد و در ۵ تیر منصور استعفا داد و شاه بلافاصله حاجیعلی رزم‌آرا را مأمور تشکیل کابینه جدید کرد...

در واقع علی منصور که در ۲ فروردین ۱۳۲۹ مأمور تشکیل کابینه شد و در ۸ فروردین دولتی با یازده وزیر تشکیل داد که کابینهای وزیردارائی - وزیری که کار حل و فصل مشکل نفت با او بود - نداشت و در ۴ اردیبهشت وارسته را به سمت وزیر دارائی معرفی کرد و اردلان را به جای ابراهیم زند به

روزگار نو ————— مهر ۱۳۶۷

وزارت کشور گماشت و در ۲۲ خرداد باز به تعویض وزیر دیگری پرداخت و وثیقه را به جای دکتر امینی بر سر وزارت اقتصاد ملی گذاشت و بالاخره در ۳۱ خرداد، پنج روز قبل از استعفای دولت، محمد سجادی را جانشین وارسته کرد و وزارت دارائی را به او سپرد، آشکارا در وضعی بلا تکلیف قرار داشت زیرا می‌دانست که دو نفر، دکتر مصدق و رزم‌آرا، هر دو در تلاش قبضه کردن حکومتند و با این دو تن که یکی در مجلس رهبری اقلیت را دارد و دیگری در ستاد ارتش، دولتی در دولت تشکیل داده، او نمی‌تواند به هیچ کار اساسی بپردازد و چاره‌ای ندارد جز اینکه بنشیند و صبر پیش گیرد تا روزی که او را مرخص کنند . . .

از این بلا تکلیفی، آن کس که بل گرفت سپهد رزم‌آرا بود که اولاً "جریان بازگرداندن جنازه رضاشاه را از قاهره به تهران، به صورت یک کار نمایشی درآورد و سخت شاه را فریفته، خوش خدمتی خود کرد. ثانیاً" با سوء قصدی که به احمد دهقان، وکیل مجلس و مدیر تهران مصور، صورت گرفت خیالش از جانب کسی که یار غار او بود و شب و روز توی دست و پای او می‌لولید و از اسرار زیادی خبر داشت ولی نه حاضر بود که شاه را به هیچ قیمتی به او بفروشد و نه راضی می‌شد با سیاست نزدیکی رزم‌آرا به شوروی‌ها موافقت نشان بدهد، آسوده شد. ثالثاً" به دست بهرام شاهرخ رئیس تبلیغات علی منصور، کوس رسوائی دولت او را به صدا درآورد و زمینه "مساعدی برای ورود خود از پشت صحنه به روی صحنه تدارک دید . . .

بغیر از این موارد، یک جریان خارجی نیز به روی کار آمدن رزم‌آرا کمک کرد. به این معنی که اختلافات شرق و غرب در مورد کره - که سرانجام منجر به جنگ شد - در بهار آن سال در کنفرانس لندن، آمریکا و انگلیس را به این نتیجه رساند که باید تا دیر نشده در ایران حکومت مقتدری زمام امور را در دست بگیرد که در صورت بحرانی شدن اوضاع بتواند در مقابل شوروی به مقابله برخیزد . . . و آنچه را که بعدها روزنامه‌های خارجی نوشتند، حسن ارسنجانی در روز ۲۹ خرداد آن سال قبل از سقوط منصور، در روزنامه "داریا" نوشت که: "آمریکا و انگلیس حساب کرده‌اند که اگر در ایران تعدیل ثروت نشود و فاصله طبقاتی از آنچه امروز هست کمتر نگردد، خطر انقلاب اجتماعی در ایران همیشه منافع آنها را تهدید خواهد کرد. بنابراین نقشه تحول بر دو پایه اساسی قرار گرفته است: یکی اصلاحات ظاهری برای راضی نگه داشتن مردم، دوم تجهیز ایران به منظور پیوستن عملی به جبهه آنگلساکسون و آمادگی برای جنگ احتمالی با شوروی . . . و آخرین راهی که جهت پیش بردن مقاصد خود پیدا کرده‌اند، روی کار آوردن یک شخص مقتدر با اختیارات ظاهراً قانونی است که در درجه اول، آن شخص مورد اطمینان خودشان باشد و بتوانند به او اعتماد کنند و ثانیاً" او قدرت اجرای برنامه‌های ظاهراً اصلاحی را داشته باشد."

طرحی که زیر نظر رزم‌آرا برای انتقال جنازه رضاشاه از قاهره به

روزگار نو ————— مهر ۱۳۶۷

تهران، فراهم شده بود این بود که اول هیئتی به ریاست شاپور علیرضا به قاهره برود و جنازه را از قاهره به مکه ببرد و آن را در مسجدالحرام به دور کعبه طواف بدهد، سپس آن را به اهواز بیاورد و طی تشریفاتی با ترن مخصوص به تهران برساند و برای اینکه کار تشییع جنازه جنبه ملی به خود بگیرد، باید علاوه بر مراسمی که در تهران بعمل می‌آید، در همه ایستگاههای سر راه انبوهی از مردم هر منطقه به ابراز احساسات بپردازند و در اطراف جنازه دست به تظاهراتی بزنند و نطق‌هایی ایراد کنند و عملاً " به این واقعه حال و هوای یک عزای عمومی بدهند .

با اینکه ترتیب چنین نمایشی در همه جا کم و بیش آسان می‌نمود، در قم که هیچیک از مجتهدین و طلاب حوزه‌های علمیه حاضر نبودند در این مراسم شرکت کنند، به قول معروف سرگاو در خمره گیر کرده بود و چون عدم حضور ملاها در ایستگاه راه آهن قم، یک نوع اعلان جنگ آنها به شاه و رژیم تلقی می‌شد و شاه پرهیز داشت این اختلاف برملا بشود، به نظر می‌رسید که راه حل قضیه اینست که برنامه را تغییر بدهند و جنازه را از مکه یکسر به تهران بیاورند. اما رزم‌آرا که عقیده داشت نباید در برابر ملاها عقب‌نشینی کرد، با دستیاری آقا احمد طباطبائی که خود اهل قم بود و به راه و رسم ملاها وارد، تدبیری بکار برد که نگذاشت این استنکاف ملاها از حضور در ایستگاه راه آهن قم، لطمه‌ای به برنامه بزند. بدین ترتیب که افراد یک گردان نظامی که از اواسط زمستان ریش گذاشته بودند، در روز موعود، قبا و عبا پوشیدند و نعلین به پا کردند و عمامه بستند و به عنوان علمای اعلام در ایستگاه قم حضور بهم رسانیدند و جای خالی مجتهدین و طلاب واقعی را در سیاهی لشگری از رؤسا و کارمندان ادارات پر کردند .

در روز ۱۷ اردیبهشت که مراسم تشییع جنازه رسمی در تهران بعمل می‌آمد و بدین منظور همه رؤسا و مقامات لشگری و کشوری و دانشگاهیان و رؤسای عشایر و نمایندگان استانها و شهرستانها بسیج شده بودند و هیئت‌های فوق‌العاده‌ای نیز از جانب کشورهای مختلف در این تشریفات مشارکت داشتند، رزم‌آرا با تدارک دیواری گوستی از افراد نیروهای مسلح در دو طرف خط سیر که از ایستگاه راه آهن تهران شروع می‌شد و از خیابان‌های وسط پایتخت و میدان سپه می‌گذشت و تا شاه عبدالعظیم — محل آرامگاه — ادامه می‌یافت، از یکطرف مراقبت خود را در حفظ امنیت به رخ همه از جمله شاه کشید و از طرف دیگر، مجاهدت خود را در کار ساز و برگ و آمادگی‌های ارتش به نمایش گذاشت، بطوری که شکوه و جلال چشم‌گیر این مراسم آنقدر که انتظار را متوجه رزم‌آرا کرد، افکار را نه به یاد رضاشاه انداخت و نه معطوف به محمدرضاشاه ساخت. . . و شاه که روز بعد طی پیامی از حق شناسی مردم نسبت به پدرش سپاسگزاری کرد، ضمن فرمانی نیز رئیس ستاد ارتش خود را مورد تفقد خاص قرار داد .

قتل احمد دهقان نیز بنوبه خود حادثه‌ای بود که مآلاً " در راستای

روزگار نو ————— مهر ۱۳۶۷

منافع رزم‌آرا قرار داشت، زیرا احمد دهقان مدیر تهران مصور، که بتدریج در شمار کارگردانان مجلس شورا درآمد، از نظر سیاسی سه ویژگی بارز داشت: اول اینکه دشمن خونی حزب توده و مخالف سرسخت شوروی بود. دوم اینکه رفیق حجره و گرمابه و گلستان رزم‌آرا به حساب می‌آمد و توی همه کارهای او سر می‌کرد و در جریان خیلی از اسرار مگو قرار داشت. سوم اینکه عاشق شاه بود و زبان حالش بدین بیت مترنم که:

"سر که نه در راه عزیزان بود / بار گرانی است کشیدن به دوش"

چنین فردی با این مشخصات، اگر در برهه‌ای از زمان برای رئیس ستاد ارتش وجود مفتنمی محسوب می‌شد، برای نخست وزیر آینده که می‌خواست به شوروی‌ها نزدیک شود و حساب خود را از حساب شاه جدا نگه‌دارد و میل نداشت کسی سر از کارهایش در بیاورد، وجود مزاحمی به نظر می‌رسید، بخصوص که کم و بیش مواردی از این مزاحمتها بتدریج بروز و ظهور کرده بود که یکی از آنها بر گرد مسئله انتشار سلسله مقالات کریم روشنیان زیر عنوان "من جاسوس شوروی در ایران بودم"، دور می‌زد.

این سلسله مقالات که در مجله تهران مصور چاپ می‌شد، سفارت شوروی را سخت برآشفته کرده بود و توقعش از رزم‌آرائی که می‌خواست شوروی‌ها با نخست وزیری او مخالفت نداشته باشند، این بود که جلوی انتشار این سلسله مقالات را بگیرد. رزم‌آرا که جلب رضایت شوروی‌ها را برای خود امری ضروری می‌شناخت، توقعش از یار غار خود احمد دهقان این بود که از ادامه چاپ این مقالات به خاطر دوستی فیما بین، خودداری نشان بدهد. اما دهقان نیز که دشمن سرسخت شوروی بود و آن را امتیازی برای خود می‌شمرد، از دوست خود توقع نداشت که چیزی را از او بخواهد که نمی‌تواند به آن تن در بدهد... و وقتی رزم‌آرا به هیچ ترتیبی نتوانست دهقان را راضی به قطع این مقالات کند ناچار به سراغ کریم روشنیان رفت، اما روشنیان نیز حرفش این بود که من تابع مدیر مجله‌ام و این مدیر مجله است که در این زمینه با من قرار و مداری گذاشته است... و عکس العمل رزم‌آرا در مورد این جواب سریالا به این ترتیب بروز کرد که به اداره نظام وظیفه دستور داد که روشنیان را بگیرند و تحویل دانشکده افسری بدهند و رکن دو ستاد ارتش نیز به مجله تهران مصور اخطار کرد که از چاپ سلسله مقالات "من جاسوس شوروی در ایران بودم" خودداری بعمل بیاورد. و این امر دو سه هفته‌ای روابط رزم‌آرا و دهقان را شکرآب کرد... و سرانجام در همان روزی مراسم آشتی‌کنان بعمل آمد که عصرش جعفری، دهقان را کشت.

در اینکه حسن جعفری که از آبادان به تهران آمده و دهقان را در عصر ۶ خرداد در دفتر کارش (در گراند هتل لاله‌زار) از پا درآورده بود، زمانی عضو حزب توده بوده جای تردید نیست. دکتر کشاورز در کتاب "من متهم می‌کنم" خود، بر این عقیده است که قتل احمد دهقان توسط کمیته ترور حزب توده - کمیته‌ای که از وجود آن نه کمیته مرکزی حزب خبر داشت و نه

روزگار نو ————— مهر ۱۳۶۷

هیئت اجرائیه و نه حتی دبیرکل حزب - صورت گرفته است و می‌نویسد که این کمیته اول زیرنظر کامیخش کار می‌کرد و وقتی او در سال ۱۹۴۶ از ایران خارج شد، آن را به کیانوری تحویل داد، و از قول ستوان یکم پلیس "قبادی" که توده‌ای شده و به شوروی گریخته بود، نقل می‌کند که "وقتی حسن جعفری عضو حزب توده ایران، احمد دهقان را کشت او را به زندان قصر آوردند. فردای آن روز کیانوری مرا به محل مخفی خود خواست و به من دستور داد که با جعفری صحبت کنم و به او بگویم نترسد و اسمی از حزب نبرد."

انورخامه‌ای در کتاب "از انشعاب تا کودتا" می‌نویسد که در هنگام ترور دهقان، کیانوری در کنار تعدادی از سران حزب توده زندانی بوده است، آنهم نه در تهران بلکه در جنوب ایران و در اوایل مهر ۱۳۲۹ این زندانیان را از جنوب به تهران آوردند. بدین جهت، این حرف قبادی اعتباری ندارد. با اینهمه، انورخامه‌ای بر روی این نکته تکیه نشان داده که حسن جعفری از اعضای فعال حزب توده بوده و در اعتصاب معروف ۲۳ تیر ۱۳۲۵ خوزستان و اقدامات دیگر حزب در آبادان، فعالانه شرکت داشته است و حتی دو بار، یکبار در بهمن ۱۳۲۷ و یکبار پس از آن، دستگیر و در اثر اقدامات حزب آزاد شده بود. و سرانجام بدون اینکه وارد جزئیات امر بشود، اظهار عقیده کرده است که "ترور دهقان با پشتیبانی مقامات شوروی، به دست رهبران حزب توده (که معلوم نیست این رهبران چه کسانی بوده‌اند!) و عمال رکن ۲ ستاد ارتش انجام گرفته است."

از خلال پرونده قطور ۵۸۵ صفحه‌ای مربوط به قتل دهقان که خیلی از مسائل در آن بی‌جواب باقی مانده، این امر مسلم به نظر می‌رسد که حسن جعفری پس از چند بار توقیف سرانجام راضی شده بود که با رکن ۲ ستاد ارتش همکاری کند و از سال ۱۳۲۸ عملاً "توی دست ارتش بوده و سلاخی که با آن دهقان را کشته است، به سرهنگ اسدالله افشارطوس تعلق داشته که در دهم شهریور ۱۳۲۶ فوت کرده است و برحسب معمول، سلاخی را باید به ستاد تحویل داده باشند...

بنابراین، آنقدر که قابل قبول به نظر می‌رسد که رکن ۲ ستاد ارتش، حسن جعفری را که سوابق تودم‌ای داشته و حالا جزء عوامل خود او بوده، از آبادان به تهران بیاورد برای اینکه دهقان را از میان بردارد، عجیب و باورنکردنی می‌نماید که کمیته ترور یک حزب از هم پاشیده که جمعی از رهبرانش در زندانند و جمعی به شوروی رفته‌اند و بقیه نیز در بدرند، در چنین تنگنایی تصمیم بگیرد اولاً "از میان خیل مخالفان حزب توده، دهقان را از بین ببرد که معلوم نیست چه فایده فوری و فوتی برای حزب داشته است، ثانیاً حسن جعفری را برای یک چنین ماء‌مورینی از آبادان به تهران بکشاند!

اگر آنچه را که سالها پیش "صفی‌پور" مدیر مجله "امید ایران" درباره گفت و شنوهای خود با حسن جعفری و رزم‌آرا نوشته و در خواندنیها نیز

روزگار نو ————— مهر ۱۳۶۷

ذفل شده، انعکاس بی‌کم و کاست واقعیت‌ام را باشد، فکر می‌کنم که این گزارش خیلی بیش از پرونده ۵۸۵ صفحهای این حادثه می‌تواند سرنخی به دست اهل تحقیق بدهد و جوابی برای این سؤال باشد که کی دهقان را ازبین برده است؟ صفی‌پور پس از اینکه به تفصیل شرح می‌دهد که چه پیش آمد که رزم‌آرا به او اجازه داد تا با حسن جعفری ملاقات کند... سخن را بدینجا می‌کشاند که: "من در اطاق رئیس زندان دادگستری بودم که جوان باریک اندامی با لباس قهوه‌ای راه راه و کراوات آمریکائی زیبایی، درحالیکه موهای خرماش را روغن زده و شانه کرده بود، آهسته و آرام داخل شد. رئیس زندان به من گفت: این آقای جعفری است. من اول از جایم بلند شدم و مقابل جعفری ایستادم و بعد او را به کنار پنجره اطاق رئیس زندان بردم و گفتم برادرت آقای جواد جعفری گفت به این نشانی که در طفولیت به تو "اکازیر" می‌گفته است، هرکاری داری به من بگوئی و ضمناً می‌خواست از علت واقعی این اقدام باخبر شود. جعفری از شنیدن اسم اکازیر مثل اینکه خاطرات خوشی را به یاد آورده باشد، با صدای بلند خندید و گفت: "از مرحمت شما متشکرم. به ایشان بگوئید از وقتی نخست وزیر جدید (مقصود رزم‌آراست) روی کار آمده، وضع زندان بهتر است و من ناراحت نیستم. شما هم نگران نباشید، حتماً در وضع تغییر داده می‌شود. پول هم دارم فقط یک جلد کتاب "از زندگی چه می‌دانیم" تالیف دکتر هومن برایم بیاورند." وقتی جعفری رفت، رئیس زندان به من گفت: آقای سرهنگ غضنفری از دفتر نخست وزیری تلفن کردند که هروقت شما ملاقاتتان تمام شد بلافاصله به حضور نخست وزیر بروید. از آنجا به کاخ ابیض رفتم و داخل اطاق سرهنگ غضنفری شدم و در صف منتظرین ملاقات رزم‌آرا نشستم. به فاصله ده دقیقه احضار شدم، رزم‌آرا پشت میز سفید نخست وزیری نشسته بود و دربرابرش ۱۲ صندلی زیبا و خالی متعلق به هیئت دولت به چشم می‌خورد. از جایش تمام قد برخاست و گفت: منظورتان حاصل شد؟ گفتم: بلی. پرسید: چه می‌گفت؟ گفتم: از جنابعالی و طرز حکومتتان اظهار رضایت می‌کرد و امیدوار بود که بالاخره از چنگال هیولای مرگ نجات می‌یابد. رزم‌آرا با تعجب نگاهی به من انداخت و گفت: چطور ممکن است قاتل مجازات نشود؟ از آقا تمنا دارم این مزخرفاتش را به هیچکس حتی به برادرش هم نگوئید چون همین حرفها اسباب شایعه علیه دولت می‌شود. من که می‌خواستم نظر رزم‌آرا را که در افکار عمومی متهم به اغوای جعفری بود، بدانم گفتم: اطاعت می‌کنم. البته صلاح هم نیست ولی میل دارم حضرت اجل صورتان را درباره علت مبادرت این جوان به قتل دهقان بفرمائید؟... رزم‌آرا گفت: موضوع خیلی ساده است. دهقان خدا بیامرز از هر منبعی به نفع من استفاده می‌کرد و میل داشت بهر صورت و با هر حربهای که امکان داشت، مخالفین مرا معدوم کند و مخصوصاً از دکتر بقایی و مکی که با من مبارزه می‌کردند خیلی نگران و عصبانی بود و از طرفی آن مرحوم هم ضمن وظیفه نمایندگی، با رکن دوم، شهربانی و دربار به خاطر

روزگار نو ————— مهر ۱۳۶۷

ضدیت با تودنای‌ها همکاری می‌کرد. این اواخر که مرا خیلی خسته و نگران دیده بود و می‌دید که مخالفینم طمع غصب صندلی ستاد ارتش را دارند، وسیلهٔ سروان نقشینه افسر تجسس رکن دوم ستاد ارتش، با حسن جعفری که در آبادان ظاهراً "عضو حزب توده و باطناً" خبرگزار رکن دوم ستاد بود، تماس گرفته و او را اغفال و وادار می‌کند که اگر بقائی و مکی را بکشی، دربار و ستاد ارتش پشتیبان تو خواهند بود و برای همیشه از حیث مال و مکتب و منصب تاهمین می‌شوی. او هم بچهٔ نفهمی بوده، قبول کرده، تا روزی که فردایش مکی می‌خواسته در مجلس نطق کند... دهقان برای جعفری وقت تعیین می‌کند که غروب به دفتر تهران‌مصور برود و اسلحه‌های را که برای انجام عمل ترور حاضر و نزد دهقان بوده بگیرد. جعفری در وقت معین به اطاق مرحوم دهقان می‌رود و دهقان او را در اطاق نگه می‌دارد تا اطاق خلوت شود. آنوقت جعفری که می‌خواسته به دنبال یک ماء‌موریت خطرناک برود، وصیت نامش را به دهقان می‌دهد (که روی میز دهقان پیدا شد) تا اگر مرد وجهی را که از دهقان گرفته، به آبادان برای خواهرش حواله کنند. آنوقت اسلحه را از دهقان می‌گیرد. شاید ضامن اسلحه باز بوده و دهقان به او گفته ضامن را ببندد ولی انگشت جعفری اشتباهاً به ماشه فشار آورده و عمل قتل انجام شده است. این هم ممکن است که این راز را جعفری قبل از دریافت اسلحه و ملاقات، با برادرش یا یک فرد نوده‌ای دیگر در میان گذاشته و آنها به او گفتنند از موقعیت استفاده کن و به جای مکی و بقائی خود دهقان را بزن و او هم این کار را کرده است. به همین جهت است که ستاد ارتش سعی می‌کند برادرش را دستگیر کند. حقیقت جز این چیز دیگری نیست. بعد رزم‌آرا افزود: اینکه پسر به شما گفته وضع تغییر می‌کند به همین امید است که شاید با اطلاع قضات از حقیقت جریان، به نام قتل سهوی از جرمش کاسته شود.

بدیهی است هرکه این قصه را بشنود، بفرضی که بخشی از آنچه رزم‌آرا گفته راست هم باشد، نمی‌تواند نقش اصلی رکن ۲ ستاد ارتش را در این جریان، چه غرض نابودی مکی و بقائی بوده چه دهقان، ندیده بگیرد و تعجب نکند که چرا هیچکس به سراغ همین "سروان نقشینه" نرفته است!

و بالاخره یک بازی عجیب دیگر رزم‌آرا، نطق رادیوئی بود که شاهرخ رئیس تبلیغات مملکت به تحریک رئیس ستاد، علیه دولت منصور ایراد کرد و دولت را حسابی شست و در آفتاب‌رو گذاشت... و اگر در فردای آن روز منصور این رئیس تبلیغات عاصی را اخراج کرد، چند روز بعد خودش نیز ناچار شد به دنبال او کنار برود و جای خود را به رزم‌آرا بدهد. رزم‌آرا برای اینکه شاهرخ بتواند این نطق را بی‌درد سر ایراد کند و احتمالاً به دستور نخست وزیر، وزارت پست و تلگراف درصدد قطع آن برنیاید، ارتباط تلفنی استودیوی مرکزی رادیو (بیسیم پهلوی) را با خارج قطع کرده و افرادی را نیز به محل فرستاده بود تا دور و بر شاهرخ را داشته باشند.

■ تصحیح: در شمارهٔ قبل نام علی‌آبادی به جای مصطفی، تقی آمده بود.